ہذا

کتاب صنمکدۂ چین و بتکدۂ ماچین موسوم بطرب المجالس تالیف جدید

۲۹۳

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE1938

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر بی منتها آفریدگاری را جلت کبریاؤه و عظمت اسماؤه که بقدرت بالغه احدی
از محض عدم سرمدی وجود نور احمدی را رهنمای موحدان درگاه احدیت
خود کردانید و ثنای بی شمار مر پروردگاری را تقدست الاؤه و تفضلت نعماؤه
که بمحض حکمت ابدی و بعین عنایت صمدی بتکده جهان و افراد مخلوقات را
بصورت دلپذیر تصویر کرده و از جمله نوع انسان را بشرف تصویر فاحسن صورکم مشرف ساخت
و از کتاب سبحانه علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم باصناف دانش و انواع بینش مکرم داشت
و صلوات نامحدود بر آن صفی محمود که طاعت رب ودود و عبادت معبود موجود
بی صلوات او مردود است

نظم

آن نقطه مرکز نبوت — آن مرکز نقطه فتوت
آن خاصگی مقام محمود — دروازه گشای قلعه جود
دیباچه ابجد هدایت — سرمایه دفتر عنایت
حرفی که محیط شد بهر یک — خود میم محمد است بیشک
آن دایره چونکه شد مرتب — بشناخت بسیط ز مرکب

و بر وصی و جانشین او که در شأن اوست آیه انما و سوره هل اتی و حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها و نعم لا فتی و کلام لو کشف الغطا یعنی علی مرتضی
و بر آل اطهار او باد و بعد ذلک بر عقول شریفه و طبایع سلیمه ارباب
تمیز و فراست و اصحاب بصارت و کیاست مبرهن است که بعد از تنزیل الهی
و منشور نامه پادشاهی یعنی کلام ملک علام و احادیث انبیاء کرام هیچ سخنی را پیوسته
و پیراسته تر از سخن شعرا و حکما نیست که واردات قریحه ایشان همه نتیجه وحی و الهام
و کلمات فصیحه و نکات صریحه ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خواص است و عوام

بیت	
قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن سنج راست

بدین سبب طبیعت راغب شد که بازی صنم که مروج این زمان و مشرب اهل ذوق
و عرفان است صنمکده سازد و مشحون از نظم و نثر عندلیبان گلستان سخن که پیوسته شیرین
دیوان مضامین جدید را مستطیع باشند تا دوستان حاذق و یاران موافق
بوسیله این صنم با شاهدان شوخ و شنگ رسم الفت پیدا کرده از یکدیگر حظی وافر
برند لذا در تاریخ که سال هجرت بهزار و سیصد و نه ۱۳۰۹ رسیده بپای تدبیر در فیافی
تحریر وادی تفکر لیعنی شتافت تا گل گشت این نگارستان را به طرز جدید بحروف
تهجی ترتیب داده بصنمکده چین و طرب المجالس موسوم ساخت و مختصری
مبنی بر بعضی اخلاق قدما که از اکنون خلق مذهب منسوخ پنداشته اند و شمه از اخلاق
و اوضاع اکابر این زمان که این را مذهب مختار میپندارند در آخر هر باب در قلم
آورد هر چند که حد این مختصر بهزل منتهی می شود لیکن آنکس که ز شهر آشنایست
داند که متاع ما کجاییست مختفی نماند که طریق بازی صنم اینکه چهار نفر

دیگجا نشسته از حرف الف شروع نمایند باین معنی یکی از میان جمع گوید صنم آمد
دیگری در جواب گوید از کجا آمد او گوید از آذربایجان تا آخر بهمین نهج از او
سؤال نماید تا جواب هر یک سؤال را بدهد چون دوره حرف الف با تمام رسد
دوره حرف با را شروع نمایند وقس علی هذا تا حرف الیا هر گاه کسی در جواب واماند
ناچار شود بازی را باخته است

باب اول حرف الالف

صنم آمد از کجا از آذربایجان کجا میرود به اصفهان بر چه سوار است
اسب چه پوشیده است ارخالق در دست چه دارد انگشتر الماس
چه میخورد انار چه می‌نوشد آب شعر عربی میدانند بلی کدام

اذا شئت ان تقلی فزر متواتراً　　وان شئت ان تزداد حباً فزر غباً

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

او سخن از گفتن من میگوید　　من بهمین خوشم که سخن میگوید

از امثال عرب چیزی بیاد دارد بلی کدام　اذا جاء القضاء عمی البصر
ضرب المثل فارسی میدانند آری کدام　اول اندیشه وانگهی گفتار　آنجا که عیان است
چه حاجت به بیان است　آنچه در دیگ است بچمچه می‌آید　اینجا هوش بعصا راه میرود
این دو مثل کنایه از مکان پر خوف و خطر دنیاست یعنی دین و دروزه که در دنیا
هستی در نهایت احتیاط باید بود معما هم میدانند بلی کدام

آن چیست که در حسن بتان افزون گردد　　اندر کف مهوشان موزون گردد
سبز است تنش گر نرسد آب باد　　چون آب باد رسد همه خون گردد　حنا

علم اخلاق هم میدانند آری　حکمت قدما فرموده اند در نفس ناطقه
دو قوه مرکوز است و کمال او بتکمیل آن منوط یکی قوه نظری دیگری قوه
عملی قوه نظر آنست که مشتاق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا بمقتضای آن شوق کسب استطاعت معرفت اشیا چنانچه حق اوست
حاصل کند بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات
مشرف می شود تا بدلالت آن معرفت بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد و دل او
ساکن و مطمئن گردد و غبار شبهت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او
سترده گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب و منظوم گرداند چنانچه
بایکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد هرگاه
این علم و عمل بدین درجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت
و مرتبه او اعلا مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنعیم مقیم و سعادت
ابد و قبول فیض خدا وند مستعد گردد تا اینجا مذهب قدما و حکماست

	باب دوم حرف الباء	

صنم آمد از کجا از بلخ کجا میرود به بخارا برچه سوار است بعل چه پوشیده است
برقع در دست چه دارد بازوبند چه میخورد بادام چه می نوشد باده شعر عربی
میداند آری کدام

وآیت لهم مباعدة وصرما		بربع لو تری الاحباب فیه

	شعر فارسی هم میداند آری کدام	

رنجها کشیده ام که مپرس	بی تو در کلبه گدائی خویش

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام بلاء الانسان من اللسان برکة المال
فی اداء الزکاة ضرب المثل فارسی میداند بلی کدام بهشت را بهشتی گردید
بهشتی برای مصلحت کون خر را می بوسد سقا هم میداند آری کدام

آب در زیر و آتش بر سر	نرغال	بو العجب دیدم عجائب
حکمت اکابر ان زمانه		علم اخلاق هم میداند آری

اکنون روی زمین بذات ایشان مشرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع
و مولود آن تامل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم بداشتند خدشان را
بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد میفرمایند که بر ما کشف شد که روح
ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن ببقای بدن متعلق است و فنای آن بفنای
جسم موقوف میفرمایند که آنچه انبیا فرموده اند که او را کمالی و نقصانی هست
و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست و حشر و نشر امری
باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد
تشخص ابدا ناچیز و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است
هم در این جهان می تواند بود و نتیجه این معتقد آنکه همه روز عمر در کسب شهوات
و نیل لذات مصروف فرموده میگویند

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی — وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان ثواب عظیم می نماید

بر او یک جو عدمی هر تنگ آور — گرامی تر ز صد خون برادر

الحق از قبایح بزرگان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیه عقل و شرع محجوب ماند
بر جمعی بی ایشان کشف شد

باب سیم حرف پای فارسی

صنم آمد از کجا از پشاور کجا میرود به پتنه بر چه سوار است فیل چه پوشیده است
پیراهن شعر عربی میدانی بلی کدام شعر

بلى سوف ابكيكم بكل مهند — وابكى عميرا بالرماح الخواطر

شعر فارسی هم میدانی آری کدام شعر

پری رخی ز شکر خنده قتل مردم کرد — بغمزه‌ئی که مرا هم بکشتن متهم کرد

از امثله عرب چیزی یاد دارد بلی کدام مثلا والدین سلف بشر نفسک بالظفر بعد الصبر ضرب المثل فارسی هم میداند آری کدام پا را باندازه گلیم باید دراز کرد پوست سگ بر روی کشیده کنایه از مرد تشرو پا در هوا سخن میگوید معما هم میداند آری کدام

پیر مردی لطیف ریش سفید هفت جامه دارد و بر تن
کرده و دندان سرخ چون گلنار با یکی جامه میرود در نار

علم اخلاق هم میداند آری در شجاعت قدما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوه متباینست که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدا فکر و تمیز است دوم قوه غضبی و آن اقدام بر اهوال و شوق ترفع و تسلط بود سیوم قوه شهوانی که آنرا بهیمی گویند و آن مبدا طلب غذا و شوق بماکل و مشارب و مناکح بود هر گاه انسانی را نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خود و شوق باکتساب معارف یقینی نفس حکمت او را بتبعیت حاصل آید هر گاه که نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و باهم ممازج گردند از هر سه حالی متشابه حاصل گردد که کمال فضایل بدان بود و آن فضیلت را عدالت گویند و حکما شجاع کسی را گفته اند که در او نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد آنکس را که بدین خصلت موصوف بود حکما گفته اند و بدین وسط در میان خلق سرافراز بوده و این عادت را قطعا عار نداشته اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات

چنین کس در سلک مدح کشیده اند و گفته بیت

سرمایه مرد مردانگیست
دلیری و رادی فرزانگیست

باب چهارم حرف التاء

صنم آمد از یکی از تبریز کجی میرود به تبت بر چه سوار است تا تو چه پوشیده است
تاج در دست چه دارد تفنگ چه میخورد توت چه می نوشد تاری شعر عربی هم
یاد دارد بلی کدام

یا جامع المال فی الدنیا لوارثه	هل انت بالمال بعد الموت تنتفع

شعر فارسی هم میدانی کدام

تا جد کشیم و التعیم قدر وصل دوست	لذت دیدار را از انتظار او حلیم
از امثله عرب یاد دارد بلی کدام	توکل علی الله تکفی بذلک فی آخر

الثمر ما فاتك فی اوله تاکید المودة فی الحرمة

ضرب المثل فارسی هم میدانی کدام تا یار که را خواهد و میلش به که باشد با تنگ چشم
کنایه از مرد خسیس و زردست است نه کنایه از چابکی و چالاکی تیز زبان است
یعنی بشیرین بافی کار از پیش برده است معما هم یاد دارد بلی کدام

تحفه‌ئی دارد عجب یک چیز خوار	تو بفهمی رای عالی کرده
مرد و زن آن را خورند حیرت است نیست غربال	لشکری زیر است و بالا خر بود

علم اخلاق هم میدانی بلی در شجاعت اکابران زمان میفرمایند که شخصی که
بر قضیه هولناک اقدام نماید و با دیگری بمجادله و مجادله درآید از دو حال
خالی نباشد یا بخصم غالب شود یا بالعکس اگر خصم را بکشد خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خصم غالب شود آنکس را راه دوزخ مقرر است چگونه
عاقل حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن تر
ازین که هر جا عروسی یا جمعیتی باشد مشتمل بر حلوا و خلعت و زر بخشان و مسخره کان را
آنجا طلب کنند و هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی
و پهلوانی و او را بر تیغها دارند تا چون آن بدبخت در مصاف بکشند و

و مخنثان شهر شماتت کنان کون جنبانند از نوخاسته اصفهانی روایت کنند
که در بیابانی مغولی به و رسید بر و حمله کرد نوخاسته از کمال کیاست تضرع کنان
گفت ای آقا بکام مراد مکش مرا مغول بر و رحم آورد و بر قول او کار کرد چون بیمن این تیر از قتل

خلاصی یافت	باب پنجم حرف الثاء	

صنم آمد از کجا از ثمانین کجا میرود به ثعلبیه بر چه سوار است ثعبان چه پوشیده
ثوب در دست چه دارد ثعلب مصری چه میخورد ثمرة السد چه می‌شد ثقیف

شعر عربی میداند بلی کدام

ثم الصلوة علی خیر الوری	وعلی ساداتنا آله وصحبه الفضلا

شعر فارسی میداند آری کدام

ثوابت باشد ای دارای حرمت	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

از اشعار عرب یاد دارد بلی ثلث الایمان حیاء وثلثه عقل وثلثه جود
ثواب الآخرة خیر من نعیم الدنیا ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح بالغناء
ضرب المثل فارسی هم میداند بلی ثابت قدم باش و غم روزی مخور
ثانی اثنین عوج بن عنق است ثمر از درخت بید نباید جست معما هم میداند بلی

ثمری طرفه دیده ام بدرخت	۲۳۵۲	که نه شاخ و نه برگ و گل دارد
گر خوردش کسی ناگاه	۱۰۵۳۲	خوردنش مرگ را ثمر دارد

علم اخلاق هم میداند آری در عفت قدما فرموده اند و بسیر ساطعه افتاده است
که در ازمنه ماضیه عفت را یکی از خصایل اربعه شمرده اند و در حدان فرموده اند
عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عفیف بر آنکس اطلاق کردندی
که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف
در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست باز داشتی

چنین کس را عزیز داشتندی و مدح گفتندی بیت

بر همه خلق سرافراز بود هر که چو سرو | پاکدامن بود و راسترو و کوته دست

منصور حلاج را چون بر دار کشیدند گفت در کوچکی بر شارعی میگذشتم آواز زنی از بام شنیدم از بهر نظاره او بالا نگریستم اکنون از دار نگریستن کفارت آن بالا نگریستن میدهم

باب ششم حرف الجیم

چشم آمد از کجا از جام نگر کجا میرود به جیحون بر چه سوار است جمل چه پوشیده جبه در دست چه دارد چوب را چه میخورد جوز چه می‌نوشد جغرات شعر عرب میدانند آری کدام

جمعت من الدنیا وحزت ومنیتا | وما لک الا ما وهبت وامضیا

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

جراحت دل با رطبیب ظاهر نیست | که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد

از امثله عرب چیزی میدانند بلی کدام | جد عالجد جمال المرء فی الحلم

جودة الکلام فی الاختصار ضرب المثل فارسی هم میدانند آری جهان گشتن به از جهان خوردن است جوینده یابنده جان کرد جا میکرد معما هم میدانند بلی

جفتی ز کبوتران ابلق | هستند جدا جدا معلق
پرند بچرخ جا نمایند | وز خانه خود برون نیایند
[illegible]

علم اخلاق هم میدانند آری در صحبت اکابران زمان میفرمایند که قدما در این باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمر گرانمایه بضلالت و جهالت بسر برده‌اند هر کس که این سیرت ورزد و او را ارزند کافی بهره نباشد در نص تنزیل آورده است که انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد و بعضی چنین فهم فرموده‌اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت

و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه السلطنت و پیغمبر باید که لعب و لهو یعنی فسق و آلات مناهی امری مستقبحست و جمع کردن مال یعنی رنجانیدن مردم محال پس ناچار هرکه عفت ورزد ازینها محروم باشد پیغمبر باید که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از وی خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس چون بطلان اعضا روا نیست هرکس باید که آنچه او را بچشم خوش آید آن ببیند و آنچه بگوش خوش آید آنرا بشنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از غیبت و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام و گواهی بدروغ آن بر زبان راند اگر دیگری را بدان مضرتی باشد بدان التفات نباید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت هرچه ترا خوش آید میکن و میگوی و باید منع در خاطر نیارد که المنع کفر و آنرا غنیمت تمام باید شمرد چه مشاهده میرود که هرکس از زن و مرد نداد همیشه مفلوک و منکوب باشد و به براهین قاطعه مبرهن گردانیده اند که از زمان قدیم تا اکنون هرکس نداد میر و وزیر و پهلوان و مالدار و شیخ و واعظ و معرف نشد دلیل بر صحت این قول آنکه متصوفه جماع دادن را علة المشایخ گویند و در تواریخ آمده است که رستم زال همه ناموس و شوکت از دادن یافت چنانکه گفته اند

تهمتن چو بگشاد شلوار بند	برانو درآمد یل ارجمند
عمودی برآورد هومان چو دود	بدان سان که پیر آتش فروده بود
چنان در زه ... رستم سپوخت	کز از زخم آن ... رستم بسوخت
دگر باره هومان درآمد بزیر	تهمتن بسان هژبر دلیر
بد و درسپوزید یک ... سخت	که شد ... هومان همه لخت لخت
بکوشش بسر زن ... دریده شدند	میان یلان برگزیده شدند

مرد باید که بدو دستاند چه نظام کارها بداو وستده است تا او را بزرگ
و کریم الطرفین توان گفت هر کس از بدبختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت
گم کرده باشد آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایحست در این باب
اینقدر کافیست ایزد باری همگنان را توفیق خیر کرامت کناد

باب هشتم حرف الجیم فارسی

صبح آمد از کجا از چاچ کجا میرود به چین بر چه سوار است چرخ
چه پوشیده است چادر در دست چه دارد چابک چه میجوید چنگال او
چه می نوشد چاهی شعر عربی یاد دارد آری کدام

وَلَهَا مِيقَاتُ يَوْمٍ قَدْ وَجَبْ	جَفَّتِ الْأَقْلَامُ مِنْ قَبْلِ بِمَا

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

که همچو غنچه زبان در ته زبان داری	چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل

امثله عرب میداند آری کدام

جَهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ جَلَّ مَنْ لَا يَمُوتُ جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَزْدَدِ الشُّكْرَ

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بخشش داشت
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار چیستان هم یاد دارد بلی

بی پر پرد بی دهن آواز کند	چیست آن چیز که مانند پری ناز کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قدما عدالت یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد
بر آن نهاده معتقد ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات والارض
خود درامور اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ استشهادی بنا بر این سلاطین

و امرا و اکابر دوز را دایم همت بر اشاعت معدلت در رعایت امور رعیت
مگماشتندی و آنرا سبب نیک نامی شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده اند
که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی که

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغمبری زند عادل

باب هشتم حرف الحاء

صنم آمد از کجا از حجاز کجا میرود به حلب بر چه سوار است حارث
چه پوشیده است حریر چه در دست دارد حسام چه میخورد حلوا
چه می نوشد حریره با دام شعر عربی یاد دارد بلی کدام

حَتّٰی مَتٰی لَا تَرْعَوِیْ یَا صَاحِبِی	حَتّٰی مَتٰی حَتّٰی مَتٰی وَاِلٰی مَتٰی

شعر فارسی هم میدانند آری کدام

حاکمی تو که از جور بتان دادی کنیم	مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم

امثله عربیه یاد دارد آری کدام حرقة الاولاد محرقة الاکباد
حلی الرجال الادب حیاء المرء ستره
ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی کدام حساب حساب است کاکا برادر حکم حاکم
مرگ مفاجات حساب که پاک است از محاسبه چه باک است مثنوی هم میدانند آری

حوضی که در وی بنجد بمیان	بہ بیٹھ ۱۱۸۵ ۵۰	آبی بخورند از آن همه جانوران
نی جانوری که همه پر دارند		اسپ و شتر و پیل و خر و میان

علم اخلاق هم میدانند آری در عدلت اکابر زمان میفرمایند که عدلت
مستلزم خلل بسیار و از ابدال اصح روشن کرده اند و میگویند بنای کار
سلطنت و فرمان دهی بر سیاست است تا از کسی نه ترسند فرمان انکس نبرند
و اگر همه یکسان باشند بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود

انکس که عدل ورزد وکسی را نزند ونکشد و بزیر دستان غضب نکند مردم
ازو نترسند فرزندان سخن بدان نشنوند مصالح بلاد وعباد وتلاشی
کردد کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک ویزدجرد
ودیکر متاخران تا ظلم میکردند دولت ایشان بترقی بود و ملک معمور چون بنوبت
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنکره های ایوانش بیفتاد
ومعاویه به برکت ظلم ملک از دست امام بدر برد بخت النصر تا دوازده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیکناه نکشت و چند هزار را اسیر نکرد پادشاهی
نفرمود چنکیز خان تا هزاران بیکناه را به تیغ از پای در نیاورد پادشاهی
روی زمین بر او مقرر نکشت رحمت براین بزرکان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند

باب پنجم حرف الخاء

صنم آمد از کی از ختا کجا میرود به ختن برچه سوار است خود چه پوشیده بیت
خود قشم در دست چه دارد خنجر چه میخورد خارک چه می نوشد خمر
شعر عربی یاد دارد آری کدام

خدعتنا الآمال حتی طلبنا	وجمعنا لغیرنا وسعینا

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

خون دل من خوردی و گفتی نمکین است	اکنون وفا باش که حق نمک این است
امثله عرب یاد دارد بلی کدام	خف الله ثم من غیرة خلیل المرء

دلیل عقله خیر المال ما انفق فی سبیل الله عز وجل

ضرب المثل فارسی میدانند آری کدام خانه نو وشن میکنند یعنی عمرش
باخر رسیده خانه که در آن زن کدبانو باشد خاک تا زانو باشد

خانه بدوش است کنایه از مرد پریشان است معما هم یاد دارد بلی

خوش لقا مار بر سر گنجی روز و شب گنج در نظر دارد	ازاربند	گنج را پاسبان بود بدوز با وجودی که جان ندارد او

علم اخلاق هم میداند آری در سخاوت قدما سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند این قسم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلا شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا درمانده را دست گرفتی از آن عار نداشتی و تا بحدی درین باب مبالغه کردندی که اگر کسی این سیرت ورزیدی مردم او را ثنا گفتندی استدلال این معنی از آیات بینات می توان کرد که مَن جاءَ بالحسنة فله عشر امثالها حضرت رسالت صلعم فرموده است که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقًا عزیزی درین باب گفته است

بزرگی بایدت دل در سخا بند	سر کیسه به برگ گندنا بند

باب دهم حرف الذال

صنم آمد از کجا از داغستان کجا میرود به دیار بکر بر چه سوار است بر ذلذل چه پوشیده است دوشاله در دست چه دارد دواج چه میخورد دوپیازه چه می نوشد دوشاب شعر عربی میداند بلی کدام

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

دلم بردی و دلداری نکردی	غمم دادی و غمخواری نکردی

امثله عرب یاد دارد بلی کدام دولة الارذال آفة الرجال دواء القلب الرضا بالقضاء دوام السرور برؤیة الاخوان

ضرب المثل فارسی هم میدانید آری دل بدست آور که حج اکبر است ٭ دست
چربی بر سر و ریش مالید و سنگ بزنید که هر چه برانید بروند عقلا هم میدانند بلی٭

دستش به است مهره فکرم که نام گشته اش طلا پیچی گرفته از دو طرف نقش پنج را

علم اخلاق هم میدانید آری در سخاوت اکابران زمان که بزرگان اند رای
و دقت نظر از اکابر ادوار سابق سستی اند درین باب تامل فرموده اند
رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد لاجرم در ضبط اموال
و طراوت احوال خود کوشیده نص تنزیل را که **کلوا واشربوا ولا تسرفوا**
و دیگر **ان الله لا یحب المسرفین** امام اداره و عز امور خود ساختند و ایشان را
محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
خود را بسخا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف ارباب طمع بدو
متوجه گردند هر یک بخوشامد و بهانه آنچه دارد از و میربایند و آن
مسکین بترهات ایشان غره می شود تا در اندک مدت جمیع موروث و مکتسب
در معرض تلف آورده و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مشتهر گردانید
از درد سر مردم خلاصی یافت اکنون ائمه بخل که ایشان را بزرگان
ضابط میگویند درین باب وصایا نوشته اند حکایت بزرگی را
از اکابر که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید جگرگوشه
گان خود را حاضر کرد و گفت ای فرزندان روزگاری دراز در کسب
مال زحمتهای سفر و حضر کشیده ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زنهار
از محافظت آن غافل نباشید اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب
دیدم حلوا میخواهد زنهار بمکر او فریفته نشوید که من نگفته ام و مرده چیزی نخورد
اگر من خود نیز در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم بدان التفات نباید

که از اضغاث و اعلام خوانند من انچه در زندگی نخورده باشم در مرده
تمنا نکنم این بگفت و جان بخزانهٔ مالک دوزخ سپرد الحق بزرگ صاحب حزم
که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند لاجرم تا درین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه بود و آخرت علو درجاتش از شرح حد وصف مستغنی است

باب یازدهم حرف الدال

صنم آمد از کجا از ذات ثوب الجا میرود به ذات حج بر چه سوار است
ذنب چه پوشیده است ذهب چه در دست دارد ذوالفقار چه میخورد
ذرت چه می نوشد ذراح شعر عربی یاد دارد بلی کدام

ذکرت لیالی الوصل واشتاق باطنی فیا حبذا تلک اللیالی بطیبها

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ذکر لب تو هست بسی بر زبان لذیذ		آری که هست طعم شکر در دهان لذیذ

امثله عرب یاد دارد بلی ذم الشیء من الاشتغال به ذکر الاولیاء
ینزل الرحمة ذکر الموت جلاء القلب

ضرب المثل فارسی هم میداند آری ذوق گل چیدن اگر داری بیا گلزار
ذکر کن تا واره‌ای از فکر و ذکر عیش نصف عیش معما هم یاد دارد بلی کدام

ذکر محبی شنیده هم از محبی شیشه بیجارت همه لیک وقت زهر پیاله	۴۹۹ ۳	شهر بست برای مبارزان خود استاده همی کنند با یکدیگر جناب

حلم اخلاق هم میداند آری در حلم قدما حلم کسی را گفته اند که نفس او را
سکون و طمانینی حاصل شده باشد که غضب باسانی تحریک و تواند کرد
اگر مکروهی به و رسد در اضطراب نیفتد از حضرت رسالت پناه منقول است که الحلم حجاب الآفات
لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح شود از اینجا گفته اند که الحلم ملح الاخلاق

باب دوازدهم حرف الراء

صنم آمد از کجا آمدی کجا میروی بیرون میروم بر چه سوار است رخش چه پوشیده است رضائی در دست چه دارد دوآب چه میخورد رطب چه می نوشد راح شعر عربی یاد دارد آری کدام

رویدک لا تنسی المقابر والبلی	وطعم حسی الموت الذی انت ذائقه

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

روا مدار جوانی به پیری از غم تو	تو هم جوانی و در دل امید داری

امثله عرب میداند آری رؤیت الحبیب جلاء العین داع اباک یراعک ابنک رفیق المرء دلیل عقله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی راستی از تو ظفر از کردگار راه زنان راه خدا هم ببین روستائی اگر ولی بودی خرس گوه بو علی بودی معما هم میداند بلی

رود تا آسمان در پیش دیده	ولیکن هیچ کس و را ندیده

حلم اخلاق هم میداند آری در حلم اکابران زبان میفرمایند آنکس که حلیم ورزید مردم بروی گستاخ شوند و از او بعجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فواید است و او را در مصالح معاش بخل تمام باشد و دلیل بر صحت این قول آنکه امروز شخص در کوه کی تحمل بار او باش نکرده است و در آن حلم و وقار را کار نفرموده اکنون در مجالس و محافل اکابر سیلی بسیار میخورد و انگشت در گوش میکنند امرد عاقل که اکنون او را مرد زمانه میخوانند به برکت حلم و وقاری که در نفس ناطقه او مرکوز است و موضوع با تحمل آن مشقتها نمی نماید هیچ حاصل نمی تواند کرد و پیوسته خائب و خاسر و مفلوک میباشد او را هیچ خانه نمیکند او نه پیشه هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی تواند کرد یکی از فواید حلم

انکه اگر حرم و اتباع بزرگی را بتهمتی متهم میکردانند و او از حلیت حلم
و زینت وقار عاری میباشد غضب بر مزاج او مستولی شده دیوانه میگردد
و شب و روز متفکر میباشد که مبادا طاعنی بد و طعنه زنند اما آن بزرگان
وجود شان بزینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را
در برابر او کون بدرند سر موئی غبار بر خاطر مبارک او ننشیند لاجرم چندانکه
زنده است آسوده روزگار بسر میبرد و از اهل و اتباع خشنود و ایشان از و
فارغ و ایمن اگر وقتی تهمتی باو رسانند بدان التفاتی نماید و گوید گر سگی
بانگی زند در بام کهدان غم مخور حکایت شنیدم که درین روزها
بزرگی زنی بد شکل و مستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قحبهٔ جمیله
در نکاح آورد خاتون صلای عام در داد او را منع کردند که زنی مستوره
بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم فرمود که عقل ناقص شما
بسر این حکمت نرسد حال آنکه من پیش ازین گه میخوردم بتنها این زمان حلوا میخورم
با هزار آدمی در امثال آمده است که الدیوث سعید الدارین تاویل چنان
فرموده اند که دیوث تا درین دنیا باشد چون بعلت حمیت مبتلا نیست فارغ
می تواند زیست و در آن دنیا نیز بموجب حدیث الدیوث لا یدخل الجنة چون
او را در بهشت نباید رفت از کدورت صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت
باشند آسوده باشد هر جا که شیخکی را ببیند گوید شعر

	گر ترا در بهشت باشد جای		دیگران دوزخ اختیار کنند	

بدین دلیل دیوث سعید الدارین باشد ** باب سیزدهم حرف الراء
حشم آمد از کجا از اردبیل کجا میرود به ... به چه ... است
چه پوشیده است زره در دست چه دارد گرز چه میخورد ...

چه می نوشد از رشک شعر عربی میداند آری کدام

زهر اضاءت للحسان وجوهها	فلها بریق عندها وتلالی

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

زبسکه حسن فزود غمش گداخت مرا	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

اسئله عرب یاد دارد بلی زوال العلم اهون من موت العالم زهد العامی مضلة نعمة الصالحین رحمة

ضرب المثل فارسی هم میداند آری زبان در دهن پاسبان سر است زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد نه زیر کاسه نیم کاسه ایست نه زور که آمد کس زن حساب معما هم یاد دارد آری ... کدام

ز دلبر بوسه کردم تمنا بنازی دری قلب تصحیف	مع	که واجب بود خشمش راز کافی بهای آن ز من خواهد براتی

علم اخلاق هم میداند آری در حیا چه فرموده اند که حیا انحصار نفس میباشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید حضرت رسالت میفرماید که الحیاء من الایمان

باب چهاردهم حرف السین

صنم آمد از کجا از سمرقند کجا میرود به سراندیب بر چه سوار است سمند چه پوشیده است سپیدبری در دست چه دارد سنگ سلیمانی چه می خورد سیب چه می نوشد سرکه انگبین شعر عربی یاد دارد بلی

سبحان من اعطاك من سعة	سبحانك من اعطاك ما اعطی

شعر فارسی هم میداند آری کدام

ساقیا برخیز و در ده جام را	خاک بر سر کن غم ایام را

مسئله عرب میداند آری کدام سوء الظن من الحزم

سرورك بالدنيا غرور | سلامة الانسان فی حفظ اللسان

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام سخن است از دیوانه بشنو سنگ انداز و کفش دوز و زردوز را نان حلیت سبیل نقد به از حلوای نسیه مثلها هم میداند بلی

نه اسپ سوار و پیاده دوان | [illegible] | بمیدان کافور عنبر فشان
سرش یکبار و تنش و میان | | خود اینجاست حکمش بها ندران

علم اخلاق هم میدانند آری در حیا اکابران زبان میگویند که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشد و از اکتساب جاه و اعتزاز مال قاصر حیا پیوسته مهان او و مرادات او مانعی عظیم و حجابی غلیظ باشد او همواره بر بخت و طالع خود گریان باشد و شاید میرود که هرکس که بیشرمی پیشه گرفت و بی آبرویی مایه ساخت پوست خلق می کند و هرچه دلش میخواهد میگوید هیچ نترسیده بکوری ننگ خود را از موقع ادنی بمعارج اعلی میرساند و مخدومان بزرگتر از خود بلکه بر کسانی هم که او را کاویده اند تنعم میکند و خلایق بواسطه وقاحت از وی میترسند و آن بیچاره که بست حیا سوخت پیوسته در پس دیوارها بازمانده پس گردن خارد و بدیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد و گوید که

جاهل فرا رسد و عالم برون در | جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد

باب یازدهم حرف الشین

صنم از کجا از شیراز کجا میرود به شیروان بر چه سوار است شتر چه پوشیده است شب کلاه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد شفتالو چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام

شدة الحرص ما علمت وضاعه | وعناء و فاقة و ضراعه

شعر فارسی هم میداند آری کدام

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا		بر منتهای همت خود کامران شدم

امثله عرب یاد دارد آری شح الغنی عقوبة شفاء الجنان
قرائة القران شرط الالفة ترك الكلفة
ضرب المثل فارسی هم میداند بلی کدام شتر در خواب بیند پنبه دانه سکم
درویش گفتار خدات شتر گربه سخن میکند یعنی هرزه میگوید شکر آری
درمیان بهم رسید معما هم یاد دارد آری کدام

شهریست عجب که ساکنانش بیجان	۱۴۴۳ ۳۵۰	گاهی آباد و گاهی گردد ویران
آباد بوقت جنگ بینی آن شهر		ویران بگاه آشتی باشد آن

علم اخلاق هم میداند آری درو فا قدما میفرمایند که وفا طریق مواساة
سپردن میباشد و از چیزی که بود و از دیگری رسیده بمکافات آن
قیام نمودن در نص تنزیل آمده است که ومن اوفی بما عاهد الله فسیؤتیه
اجرا عظیما باب شانزدهم حرف الصاد
صنم آمد از کجا از صنعا کجا میرود به صفاهان بر چه سوار است صرصر
چه پوشیده است صوف در دست چه دارد صابون چه میخورد صنوبر
چه می نوشد صهبا شعر عربی یاد دارد آری کدام

صبرا علی شدة الایام ان لها		وما الصبر الا عند ذی الحسب

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را		که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

امثله عرب یاد دارد آری کدام صحة البدن فی الصوم
جسم لیث یورث الظفر صلوة اللیل بهاء النهار
ضرب المثل فارسی میداند آری کدام صاحب درد باش تا بدرمان رسی

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد صد گونه بسازد و یکی وابسته ندارد ؟		
معما هم سپید اند از پی کدام		
صوفی سبز پوش پر مایه	۲۰۵۴	یک ذکر دارد و دو صد جامه

علم اخلاق هم سپید به بلی چه میگوید در وفا اکابر ابنای زمان میفرمایند که وفا نتیجهٔ دنائت نفس و غلبهٔ حرص است چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی بدو لاحق شد یا بوسیلت مخدوم یا دوست او را وجه معاش و معاشرتی حاصل آید حرص و شره او را بالطبع جذب ایشان آن منافع بر آن دارد که همه روزه چون حجام فضول آن مسکین را ابرام نماید و آن بیچاره از مشاهدهٔ او بجان آمده ملول شود چون خود را از صحبت او خلاصی ندهد چون آن وفادار را بیند گوید ملک الموتم از لقای تو به قدما چنین حرکات را ناشناسته تحسین کرده اند هر گاه شخصی در وفا باقصی الغایه برسد نیک شنیده بوده اند مرد باید که نظر به فایدهٔ خود داند و چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود پدرش باشد باید که قطعا بدو التفات ننماید نه بامداد یا قومی و خویشان با طایفه بسر برد و هر کس که از عمر برخورداری طلبد باید بدین ترهات نظر نکند تا از نعمت همگنان و صحبت ایشان محظوظ و متلذذ گردد و مردم از و ملول نشوند و یقین شناسند که از هر یکی نواله خوش باشد کدام دلیل صحیح تر از اینکه هر کس که خود را بوفا منسوب کرد همیشه غمناک بود و عاقبت عمر بر سر آن کار کند چنانکه فرهاد کوه بیستون کند و هرگز بمقصود نرسید عاقبت جان شیرین در سر کار شیرین کرد و حسرت میبرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد مسکین		ز بهر یار شیرین جان شیرین

و مجنون مسکین گویند جوانی بود عاقل و فاضل ناگاه دل در خرگه لیلی

نام لبست در وفای او زندگانی بر دنج شد و هر گز تمتعی از دنیا نیافت سر و پای برهنه در بیابان میدوید بزرگان زمان راست میگویند خلقی را که ثمره این باشد ترک اولی

باب شانزدهم حرف الضاد

ضیغم آمد از کجا از ضراح کجا میرود به ضراس بر چه سوار است ضیغم چه پوشیده است ضیق القمیص در دست چه دارد ضیمران چه میخورد ضباب

شعر عربی میدانند بلی کدام

ضمنت للطالب الدنيا و زينتها	ان لا يزال بها ما عاش مشغولا

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام

ضعف غالب گشت و کار دل به بیهوشی کشید	ناله فریاد من آخر به بیهوشی کشید

امثله عربی میدانند بلی کدام ضياء القلب من اكل الحلال
ضرب اللسان اشد من طعن السنان ضل سعي من رجا غير الله
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب المثل است ضیافت خور خوش آمد گو پیدا شد معما هم میدانند آری کدام

ضیمر آنگاه پرسم از تو لغزی چه چیز است آن و را گر راست خواهی	۱۳۶۵	جواهم گر دهی از ره احسان بود در باغ ای کج فراست

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن است که با یاران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود

باب هژدهم حرف الطاء

ضیغم آمد از کجا از طهران کجا میرود به طائف بر چه سوار است طاقاس چه پوشیده است طیلسان در دست چه دارد طپانچه چه میخورد طرخوق چه می نوشد طلاء شعر عربی میدانند آری کدام

طارة عقاب المنايا في جوانبه		فصارمن بعدها للويل والحرب

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را		پاره از میان بر این شب انتظار را

اشعار عرب میدانند آری. کدام طاب وقت من وثق بالله
طوبی لمن لا اهل له طوبی لمن رزق له بالعافیه
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام طمع آرد برون رنگ روی
طمع را سر ببر گر مرد مردی طمع سه حرف است هرسه میان تهی است

معما هم میدانند آری کدام

طرفه چیزی است کان همیشه بود افکنند از دهان هر ساعت	[illegible]	از سحر تا بشام ناله کند یک طرف برف و یک طرف ژاله	

علم اخلاق هم میدانند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند
که صدق از ذل خصایل است چه باوجود خصوصیت و زبان زدگی صدق است
هرکس هیچ صدق ورزد پیش هیچ کس عزتی نیابد مرد باید که تا تواند
پیش مخدومان و دوستان خوشامد دروغ و سخن ریا گوید و هرچه مزاج
مردم را راست آید آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در نیم شب گوید که اینک روز است
در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی اگر در صحبت مخنثی پر شکل
زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون دست جهان
و خواسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از وی زر و خلعت
و مرتبت یابد و دوستی آنکس در دل و متمکن شود اگر کسی جاهلی بخلاف
این زید و خود را بصدق موسوم گرداند و بزرگی را نصیحت گوید که تو
در کوچکی بسیار داده اکنون ترک باید کرد از او برنجد و باقی عمر

بواسطه این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع نشود ازین جهت بزرگان
گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و کدام دلیل
واضح تر ازین که اگر صادق القول صد گواهی استاد اکنند از و منت ندارند
بلکه بجان برنجند و اگر بی دیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع پند و رشوت دهند
چنانچه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضاه و مشایخ و فقها و عدول
و اتباع ایشان را مایه معاش ازین وجهست میگویند

دروغی که حالی دلت خوش کند	به از راستی کت مشوش کند

باب نوزدهم حرف الظاء

صنم آمد ازکی از ظلمات کجا میرود به ظفراباد بر چه سوار است
ظاهره چه پوشیده است طعان در دست چه دارد ظلیم چه میخورد
ظمآن چه می نوشد ظلم شعر عربی یاد دارد آری کدام

ظمأ بقلبی لایکاد یسیغه	رشف الضلال و کم ظفرت بمجودا

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

ظاهرا سوخته بار دل شیدائی	میرسد بوی کباب هم بمشام ازجائی

امثله عرب میدانند آری کدام ظل السلطان کظل الله ظل الاعوج
اعوج ظلم الملوک اولی من دلال الرعیة
ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی ظراعت آتش افروز جدایست ظریف
دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد [illegible] میکند ظفر قفل [illegible] است معاهم میداند

ظالمی جو که اردیدم بی زبان شکل [illegible]	سر بر آرد خون خورد گردد نهان

[illegible] اخلاق هم میدانند آری در صحبت قدما فرموده اند محبت آن باشد
که [illegible] حالی [illegible] ملایم از کسی مشاهده کند بروحمت آنرا دو [illegible] از ذات آن مصروف دارد

ظاهره پرده
ظمآن تشنه
ظلیم شترمرغ

باب بیستم حرف العین

صنم آمد از کجا از عراق کجا میرود به عدن بر چه سوار است
عقاب چه پوشیده است عرقچین چه در دست دارد عصا چه میخورد
عناب چه می نوشد عسل شعر عربی یاد دارد بلی کدام

محبت لجازع باك مصاب	بأهل الرحيم ذي اكتئاب

شعر فارسی هم میدانی آری کدام

علی الصباح چه مردم بکار و بار روند	بلاکشان محبت بکوی یار روند

امثله عرب میدانی بلی کدام عیب الکلام طویله عاقبة الظلم وخیمة علو الهمة من الایمان
ضرب المثل فارسی هم یاد داری آری کدام عزت در قناعت است خاری در طلب عاشقی را صبری باید نه لاف عروس که بار رسید شب کوتاه شد علم اخلاق هم میدانی آری در محبت اکابران زبان میفرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی محبت کند عصیان ورزیده باشد بدان دلیل که هیچ امری بی خواست خدا حادث نشود هر چه از حضرت او که حکیمست به بنده گان رسد تا واجب نشود نرسد چنانکه افلاطون گوید القضية حتى لا توجب لا توجد او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که آنکس لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود کرده باشد تو خواهی که براو رحمت کنی عصیان ورزیده باشی این مثل بدان ماند که شخصی فرزند خود را برای تربیت پند دهد و بیگانه او را نوازش کند پدر تو بد میکند که ترا میزند و در زبان حضرت رسالت کفار را میگفتند

که درویشان را طعام دهید ایشان میگفتند که درویشان بنده کان خدا اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده

انطعم من لو یشاء الله اطعمه ان انتم الا فی ضلال مبین

پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند بلکه حسبة لله تعالی بر انقدر که توانند ذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد در قیامت روز

یوم لا ینفع مال ولا بنون

دستگیر او شود امید است که چون مبتدی را اخلاق مختار را بکار بر مواظبت نماید دانرا ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هرچه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد

باب سیم در بیان حرف الغین

صنم آمد از کجا از غزنین بکجا میرود به غور برچه سوار است غیرا چه پوشیده است غالیچه در دست چه دارد غربال چه میخورد غیر چه می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد آری کدام

غدا تخرب الدنیا ویذهب اهلها	جمیعا وتطوی ارضها وسماؤها

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

غبار گشت تن از آه عاشقانه بجاست	فتاد خانه زپا حیّ و هوای خانه بجاست

امثله عرب میداند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب نفسه غلا قدر المتقین غنیمة المؤمن وجدان الحکمة

ضرب المثل فارسی هم میداند اری غم روزی مخور تو ای عاقل غم خود خور که خواری نداری غیرت مردی ز زن مخواه غل بر گردن خود نهاده کنایه از زن گرفتن است شعر هم یاد دارد آری کدام

غریبی از دیاری شد بشهری	بسیه کردند رویش سر بریدند

سوء رش پرسته هرکسی که وچهها	۱۲۰۱	بمیدان ازسته سو سر برکشیدند	

علم اخلاق هم بپسند آمدی در تعریف دنیا و ما فیها العلام بیا و فا
راز دار بهیج - الخلق شمّه عقل - العاقل آنکه بدنیا و اهل او نپردازد
الدنیا - آنجا که هیچ آفریده نباشد - الکامل آنکه از غم و شادی منفعل نشود
الکریم آنکه در جاه و مال طمع نکند - الآدمی آنکه نیک خواه مردم باشد - المرد
آنکه سخن هیچ با نگوید - الفکر آنچه مردم را بیفایده بیمار کند - الدانشمند آنکه
عقل معاش ندارد - الجاهل دولتیار - العالم بیدولت - الجواد در قید
الخسیس مالدار - الناامراد طالب علم - المدرس بزرگ ایشان - المفلوک
فقیه - ظرف الحرمان دوات او - المکسور قلم او - المرهون کتاب او
التبر اجزای او - الچرکن جزودان او - اثم الیوم - مطالعه او -
دار التعطیل مدرسه او - الخراب البایر اوقاف او - المستهلک مال الاوقاف
المتوفی حمال او - الادرار والرسوم والمعیشة آنچه بمردم نرسد
البرات کاغذ پاره بیفایده که مردم را تشویش دهد - الفشار پروانه
که حاکم بجواب خود نویسد و ایشان بدان توجه ننمایند - التیز ریش
محدودی که نواب مجلس نشنود حکایت قزوینی را پدر در چاه افتاده بود
او با جمعی شراب میخورد یکی آنجا رفته گفت پدرت در چاه افتاده است
گفت باکی نیست مردان هرجا افتند گفتند مرده است گفت والله شیر نر
همیمیرد گفتند بیا تا برکشیمش گفت ناکشیده پنجاه من باشد گفتند بیا تا در
خاکش کنیم گفت احتیاج چندین نیست اگر زر طلاست من با شما اضیمه بر شما
اعتماد کلی دارم ببرید و در خاکش کنید باب بیست و دوم حرف الفاء
صنم آمد از پی آن قاریا بیا کجا بمیرد ابتر تنگ بر چه سورات فیل

چه پوشیده است فلانین در دست چه دارد فیروزه چه میخورد
فندق چه می نوشد فالوده شعر عربی میدانند بلی کدام

فاکثرهم مستقبح لصواب من		یخالفه مستحسن لخطائه

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام بار

فراق یار نه پیش تو برگ کاهی نیست		بیا و در دل من بین که کوه الوندست

شعر عربی میدانند بلی کدام

فرع الشئ یخبر عن اصله
فکاک المرء فی الصدق فاز من ظفر بالدین

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام فراخ آستین کنایه از مردم
باکرم است نخود اش هر دو در خاموشیست فکر مایه عقل است
فرو مایه است کنایه از نا اهلی معما هم میدانند بلی کدام

فاش گویم گر ندانی نام آن یار نگار		دل برنگ عاشقان حنا همچون لف یار
بر سر مرکب می نشیند خود پیاده میرود	۱۴ ۲۴ ۴۰	در جهان هرگز ندیدم مثل این چابک سوار

علم اخلاق هم میدانند بلی در تعریف اتراک و اصحاب ایشان الفلاکت
نتیجه علم الیاجوج و الماجوج ـ قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند ـ
الزبانیه ـ پیشروان ایشان ـ الایغاغ ـ ایناغ ایشان ـ القحط ـ
نتیجه ایشان ـ المصادرات ـ سوقات ایشان ـ التالان ـ
صنعت ایشان ـ زلزلة الساعة ـ آن زمان که فرود آیند ـ
النکیر و المنکر ـ دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده باشند
و بر چماق تکیه زده ـ المیزاب ایشان ـ الناالضاف ـ حاکم اوقاف
الواجب القتل ـ تمغاچی شهر ـ المشرف ـ دزد ـ المستوفی ـ دزد افشار ـ
الشیاع ـ جیب بر ـ المحتسب ـ دوزخی ـ العسس ـ آنکه شب راه زند

حکایت در روز از بازاریان اجرت خانه القمار منهی دیوان قصیبی ایلی از بهر سراج الدین قمری برای نوشت بردهی که نام او پس بود سراج الدین بطلب او چه میرفت در راه باران سختی می‌آمد مردی زنی را دید که گهواره و بچه در دوش گرفته بزحمت تمام میرفتند پرسید که راه پس کدام است مرد گفت اگر من راه پس دانستمی بدین زحمت گرفتار نشدمی

باب بست سیم حرف القاف

صنم آمد از یکی از قندهار بجا میرود قسم برچه سوار است قاطر چه پوشیده قبا در دست چه دارد قلم چه میخورد قورمه چه می‌نوشد قهوه شعر عربی میدانید نعم

قد رایت القرون قبل ثمانت	درست وانقضت سنی بعلو بانت

شعر فارسی هم میدانید آری کدام

قاصد رساند مژده که جانان من رسید	ای درد وای برو که درمان من رسید
امثله عربی میدانید آری کدام	قبول الحق من الدین
قوة القلب من صحة الایمان	قرب الاشرار مضرة

ضرب المثل فارسی هم یاد دارید آری کدام قلم اینجا رسید سر بشکست قاضی هم از اهل نجیه است قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود معما هم میدانید آری کدام

قلعهٔ هست بر سر میلی	است آن قلعه زر دار بود
بر سر قلعه هست کنگره	کاهل آن قلعه را شمار بود

علم اخلاق میدانید آری در تعریف قضات و متعلقات و القاضی آنکه همه را نفرین کنند المندقه دستار قاضی نایب الصاحبی آنکه ایمان ندارد الوکیل آنکه حق باطل کند العدل آنکه هرگز راست نگوید

المیانجی- آنچه خدا و خلق از و راضی نباشند- اصحاب القاضی جماعتی که گواهی بسلف فروشند المبرم پیاده قاضی قوم میشوم- خویشان و- طالب از همنشین او- البهشت آنچه ببیند الحلال آنچه بخورند مال الایتام والاوقاف آنچه برخود از همه چیز مباح گردانند- چشم قاضی ظرفی که بهیچ پر نشود الوخیم- عاقبت او الدرک الاسفل مقام او بیت النار دار القضا- عتبة الشیطان آستانه آن الهاویه والجحیم- والسقر- والسعیر چاره جدان از رشوه کارساز بیچاره کان الخطیب- خر المعلم احمق الواعظ آنکه بگوید و نکند الندیم خوش آمدگو الشاعر طامع خود پسند۔

حکایت

قزوینی در کنار بحری ریسمانی پر گره در دست داشت و بآب فرو میرفت و چون برمی آمد گرهی میگشود و باز بآب فرو میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در زمستان غسلهای جنابتم قضا شده در تابستان ادا میکنم۔

باب بیست و چهارم حرف الکاف

صنیم آمد از کجا از کابل کجا میرود به کشمیر بر چه سوار است بر گندگی چه پوشیده است کلاه در دست چه دارد کمان چه میخورد کشمش چه می نوشد کوزه شعر عربی یاد دارد بلی کدام

کنائنه بانت و فی الصدر ودها	مجاور غسان والحبی یعمرا

شعر فارسی هم میدانی آری کدام

کجا بودی که امشب سوختی از درد هجرانم	بقدر روز محشر طول دی هر یاری

امثله عرب میدانی بلی کلام الله دواء القلب کفران النعمة سر زوالها کفی الحسود حسده کمال العلم فی الحلم

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی کلوخ زا در آب افکنده کنایه از
جنگ و فتنه باشد کلوخ انداز را پاداش سنگ است معما هم یاد دارد بلی

.	کیست و گرد با جهان گیرد هر که را سر برند جان بدهد	۱۰۱۴۰ ۱۰۰۰۰	گرد کشش دست خسروان گیرد سر او چون برند جان گیرد	.

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف مشایخ و ما یتعلق بهم الکو کبادی زنده و
الکیاب خادم ارادة فهم الشیخ ابلیس التلبیس کلماتی که در باب بیدار
گویند الوسوسه آنچه در باب آخرت گویند الهملات کلماتی که در معرفت را
الهذیان خواب و واقعه و الشیاطین اتباع او الصوفی مفتر آر
الحاجی

باب بیست و پنجم حرف الکاف فارسی

انکه دروغ بکعبه خورد
صنم آمد ازکجا از گجرات کجا میرود به گلپایگان چه پوشیده است
گلیم در دست چه دارد گل چه میخورد گرد و چه می شد گلاب شعر عربی میداند

ذهب اللیل بهم والنهار		کم و کم قد حلها من اناس

شعر فارسی هم میدانند آری گلدم	

زنده ام من همان زنگی که نتوان گشتن		گر بدین سان است دوار وصل جانان زیر

اسلم عرب یاد دارد بلی کفی بالشیب ناعیا کفاك همّا
علمك بالموت کلام اللیل یمحوه النهار

ضرب المثل فارسی هم میدانند آری گوساله بز دبان و اشتر بعقب گرگ و میش
باهم آب میخورند کنایه از عدل پادشاه است معما هم میدانند آری

هست در راسه دریچه یک گشاده بسته و	۱۰۲۰۴۰ ۳۰	گنبدی بر سر بسته دیدم گنبدی دیگر در او

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف خاجگان و ادات ایشان
الکاف . . . ملاف مایه خاجگان و سخنان ایشان المجوف تواضع ایشان

اللوم والحرص والبخل والحسد اخلاقشان الابله انکه بر ایشان امید خیر دارد

باب بیست و ششم حرف اللام

صنم آمد از کجی از لکهنو کجا میرود به لاهور بر چه سوار است — لعل لع
چه پوشیده است لباده در دست چه دارد لعل چه میخورد — لیمو
چه می نوشد لبن شعر عربی یاد دارد آری

لیس الجمال باثواب تزینها		ان الجمال جمال العلم والادب

شعر فارسی هم میدانید بلی کدام

لب لعل تو یاقوت است یا قوت است جان را		سیه چشم تو بادام است یا دام است جان را

امثله عربی یاد دارد آری لیس الکلام قید القلوب لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود لیس الشیب من العمر
ضرب المثل فارسی هم میدانید بلی لطفش بر مزید لطفش سرشار است
کنایه از عین توجه و مهربانی لاف کار اجلاف است معما میدانید بلی

لعبتی چیست انکه صورت او	گاه چون بدر و گه هلال بود
رنگ سیماب در بدن دارد	با زر و سیم اتصال بود
چهار سر دارد و بپا ششی دو رو	عمر او در جهان دو سال بود
گه گهی همچو شیر غران است	گه گهی نیز چون غزال بود
گرچه با عقل با تمیز بود	گه گهی نیز در جوال بود
گاه در کان زر بود جایش	گاه بر قله جبال بود
هرکه بکشاف این معما را	مثل او در جهان محال بود

اخلاق هم میدانید آری در تعریف ارباب پیشه و اصحاب صاحب
الکمال القدر رشید عبد الملا زاده کتاب بازاران فروش البازاری

انکه از خدای نترسد الصراف خورده دزد العطار انکه همه را بیمار خواهد
الطبیب جلاد الکذاب منجم الکشتی گیر تنبل الحمامی تمغاچی جماع
القزوینی همه دهی و همشهری الجوک نیستان الطرب [illegible] بزرگ شان
الچوماق لایق پشتان الملا ملک الموت اطفال باب بیست ششم حرف المیم
صنم آمد از کجا از مکه کجا میرود به مصر بر چه سوار است میمون
چه پوشیده است ململ در دست چه دارد مینای می چه می خورد مویز
چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آری کدام

مالی وقفت علی القبور مسلما		قبر الحبیب فلم یرد جوابی

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

مرا بگوی تو رفتن چه مشکل افتاده است		بهر طرف که نظر میکنم دل افتاده است

امثله عرب میدانند بلی مصاحبة الاشراف کرکوب البحر مجالسة الاحداث مفسدة الدین کلامه کثیر ملامه
ضرب المثل فارسی هم میدانند آری مردی نامردی یک قدم است
میراث شغال بگرگ میرسد ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل معما میدانند بلی

ماری که بود صنعتش از صنع خدا هرگاه که ماهیان برو جمع شوند	[illegible]	در صد سوراخ باشد او را ما وا سوراخ روان گردد و مار است بجا

علم اخلاق میدانند آری در تعریف شراب
ملک الموت ساقی بارسش الشراب مایه آشوب النرد و الشاهد و النقل ان
الچنگ العود و المزمار سازان الکباب غذیه آن الچمن و البستان موضع ان

باب بیست هفتم حرف النون

صنم آمد از کجا از نیشابور کجا میرود به نجف بر چه سوار است ناقه

چه پوشیده است تخم تنه در دست چه دارد نافه مشک چه میخورد نارنگی
چه می نوشد نبید شعر عربی یاد دارد آری نعت نفسها الدنیا الینا
فاسمعت نادت الاجداث الرحیل و ودعت شعر فارسی هم میداند بلی

نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حالم | عجب حال بدی دارم درین سودا خوشحالم

امثال عرب میداند بلی نوم المؤمن قیام اللیل نسیان الموت
صداء القلب نور قلبك بالصلوة فی الظلم

ضرب المثل فارسی هم میداند آری نام نیکو گر بخواهی نان ده نان با ناخن میخورد
ناشسته بگلو فرو نمیرود این هر دو کنایه از بخل و امساک میباشد نه شیر شتر نه دیدار عرب

معما هم یاد دارد آری کدام

نهنگی دیدم اندر قعر دریا | [illegible] | گرفته در دهان یک دانه گوهر
عجب آنست او را خود شکم نیست | | ولیکن میخورد دریا سراسر

علم اخلاق هم میداند بلی در تعریف نیکیان و لواحق آن الیک انچه معروف ما زا
در وجه آرد و الشطرنج التاسیع آن الدف التار ساز آن الکنج آفتاب دی
موسم آن الهریسه و الپلاو و الحلویات اغذیه آن الجوالق و گلیم
لباس آن الکریم الطرفین آنکه بنگ و شراب باهم خورد المحرم و هم
آنکه ازین دو هیچیک نخورد طمع از خیر کسان ببرید تا بریش مردم توانید خندید

باب بیست و ششم حرف الواو

صنم آمد از کجا از ورامین کجا میرود به وادی یمن بر چه سوار است
وشق در دست چه دارد وسمه چه میخورد ورق چه می نوشد دین

شعر عربی یاد دارد بلی کدام

و لیس یدائم ابدا نعیم | کذالک البؤس لیس له بقاء

شعر فارسی هم یاد دارد آری

وعده بجواب نیکی گر بکنم از طلب ‌ ‌ ‌ ایکه بوعده صادقی جواب من از جدا طلب

امثله عرب میداند بلی ‌ وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم

ولایة الاحمق سریعة الزوال ‌ وصف العیش نصف العیش

ضرب المثل فارسی هم میداند آری واقف هم باش که دم بکدم است وقت شادی

دریان و وقت جنگ اندر کنار و جو دهقان را دور باید انتقی رکھه معما میداند بلی

واقفی ازوی که باشد در میان بدن ‌ ‌ ‌ مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان

آب گشته قوت مار و مار گشته قوت مرغ ‌ ‌ ۱۲۰۳ ۱۰۰۰ ‌ ‌ مار گری آب کرد و مرغ میرد در زمان

علم اخلاق هم میداند آری ‌ ‌ ‌ در تعریف کدخدائی و ملحقات آن

الواجب الپرهیز انکه در سخن وندان بجاید الجرد انکه پیش دنیا چند العول و لا له ذو القرنین انکه دو زن دارد اشقی الاشقیا انکه بیشتر دارد القلتبان پدر زن البسیط مادر زن الناصحم عیال الباطل عمر کدخدائی الضایع روزگار التلف مال و البرشان خاطر و التلخ عیش و الماتم سرا خانه و العدو خانگی فرزند البد اختر انکه دختر گرفتار باشد الخصم براده الخویش و دشمن البوسه دلال جماع

باب سیم حرف الف

سنتم آمد از کجا از همدان کجا میرود به هرات بر چه سوار است بر زر فردست چه دارد هدهد چه میخورد هریسه چه می نوشد هندوانه

شعر عربی یاد دارد بلی کدام

هی حالان شدة و رخاء ‌ ‌ ‌ و سجالان نعمة و بلاء

شعر فارسی هم میداند آری کدام

هر ایر عوطه بخورد هم دری ملک بر سیبه ‌ ‌ ‌ سرای بخت من است این کتاب و دیباچه حکمت

امثله عرب میدانند آری **هذا من برکة البرامکة**

ضرب المثل فارسی هم میدانند بلی هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی هرجا که پری وشی است دیوی هم دوست هرچه آن خسرو کند شیرین بود هر عیب که سلطان بپسندد هنرست

	معما هم یاد دارد بلی کدام	

هست یک جانور عجایب | سر | الت تناسل | ریش بر گردنش دهان بر سر

علم اخلاق هم میدانند آری در تعریف عموم زنان الخاتون انکه معشوق بسیار دارد الکدبانو انکه اندک دارد المستوره انکه بیک عاشق قانع باشد الخانم انکه مفت دهد صاحب الخیر انکه بره زیرا بجماع بنوازد البیکم انکه از دادن سیر نشود الریش دست آویز منتظران الحلق دستگیر مفلسان القفقو

ساق زن بیگانه سفلته البطالین که از بر واد یم سازند البکر دختری که از دادن توقف داشته باشد البکارت اسمی بی مسمای آلو سیاه عاشقی که بار اول بمعشوق رسد و مالش بر نخیزد نعیم الجنه انکه چشم بهم گذارد و بیاد پسری یا دختری جلق زند المختصر جوانی که ریشش دمیده باشد جار الجنب بوق حمام الرئیس منتوف اللحیه القواد مقرب الملوک المشکور سعی او

	باب سی و یکم حرف الیاء	

صنم آمد از کجا از یزد کجا میرود به یونان بر چه سوار است یابو چه پوشیده است یشماق در دست چه دارد یاقوت چه میخورد یخنی چه می نوشد یخ شعر عربی یاد دارد آری شعر کدام

یا ذا المعالی علیک معتمدی		طوبی لمن کنت انت مولاه

	شعر فارسی هم میداند بلی کدام	

یار اگر رفت حق صحبت دیرین بشناس		حاش لله که روم من ز پی یار دیگر

اشلہ عرب یاد دارد بلے یأس القلب راحۃ النفس لیبعد
الرجل بمصاحبۃ السعید یصیر المصبوس الی مراده
ضرب المثل فارسی ہم میاید آدمی یا رنیک را در روز بد باید شناخت
یکلحظہ بحر الجہ فروشی ہمہ سال یکبام و دو ہوا یک شکم و دو ہنت متقا میدہد بلے
یکی اسپی عجیب دیدم کہ شش پا و دو سم دارد | تر از و | عجایب تر ازین بشنو میان پشت سر دارد
حلم اخلاق اسم میاید آدمی در تعریف عموم مردان الیاوه گو خوشطبع
القاضی زاده حاشیہ باب احتلام المفلس فی امان اللہ الخانہ خراب
انکہ زن خوشطبع درخانہ دارد الامیرزاده انکہ میاید بہوس الامرد
رہنمای شہوت البرقع دبدبہ ۲۰ بجو الفلاکت نتیجہ گدائی الانشاء لیمن
روزمره دروغگویان الاستغفار وضیفہ بیکاران الاولاد تسلی دل و آرام جان
الدرد سر سلام دائم النامراد امیدوار فردا البیزه تعارف بسیار الشاعر
ندوسخن بلکاری کاران کادن پیرزن الخلخال پاسبان ۲۰ بجو
الخوش دامن جاسوس جماع الجہل مرکب دو سوفی در یکجا الزمستان
آب باغ التابستان خانہ دراز الفاتحہ الت گدائی الکبوتر باز ابرو
اللقاء ساکنین دو طالب علم در یکجا الفشار قبر آغوش پیره زن
صائم الدہر مال پیر زن قائم اللیل مال عرب العاشق
اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت
بین اثنین الکذب در ہر گفتگو باللہ الدین تقلید متقدمینا
الباقی رضای الہی

خاتمه

الحمد لله والمنه که رسالهٔ مختصره که مجموعه است پر از الفاظ و معانی نغز و رنگین و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین هر بیتش آفتاب نکات دلفریب را مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع باتمام رسید و از برای دفع ملال و تفریح بال چنانکه حکما فرموده اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعهٔ نوعی از هزل ملتفت شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این زحمت را بیهوده نشمارند و در این گزینش اتخاذ معذور دارند که غرضم از نشر این اشعار ورای آنست که بنظر کوته بینان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بطالبان زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشت و مطلب را چگونه باید ادا کرد

ختم الله عاقبتنا بالحسنی

فی شهر شوال سنه ۱۳۰۹

This book was taken from the Library on the date last stampted. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

ف ۸۹۱۵ ص ۳۴۷ ح ۳۶ ص

۱۹۳۸

ف ۸۹۱۵ ص ۳۴۷ ح ۳۶ ص

۱۹۳۸

صنکدهٔ چین و بتکدهٔ ماچین

Date	No	Date	No.